

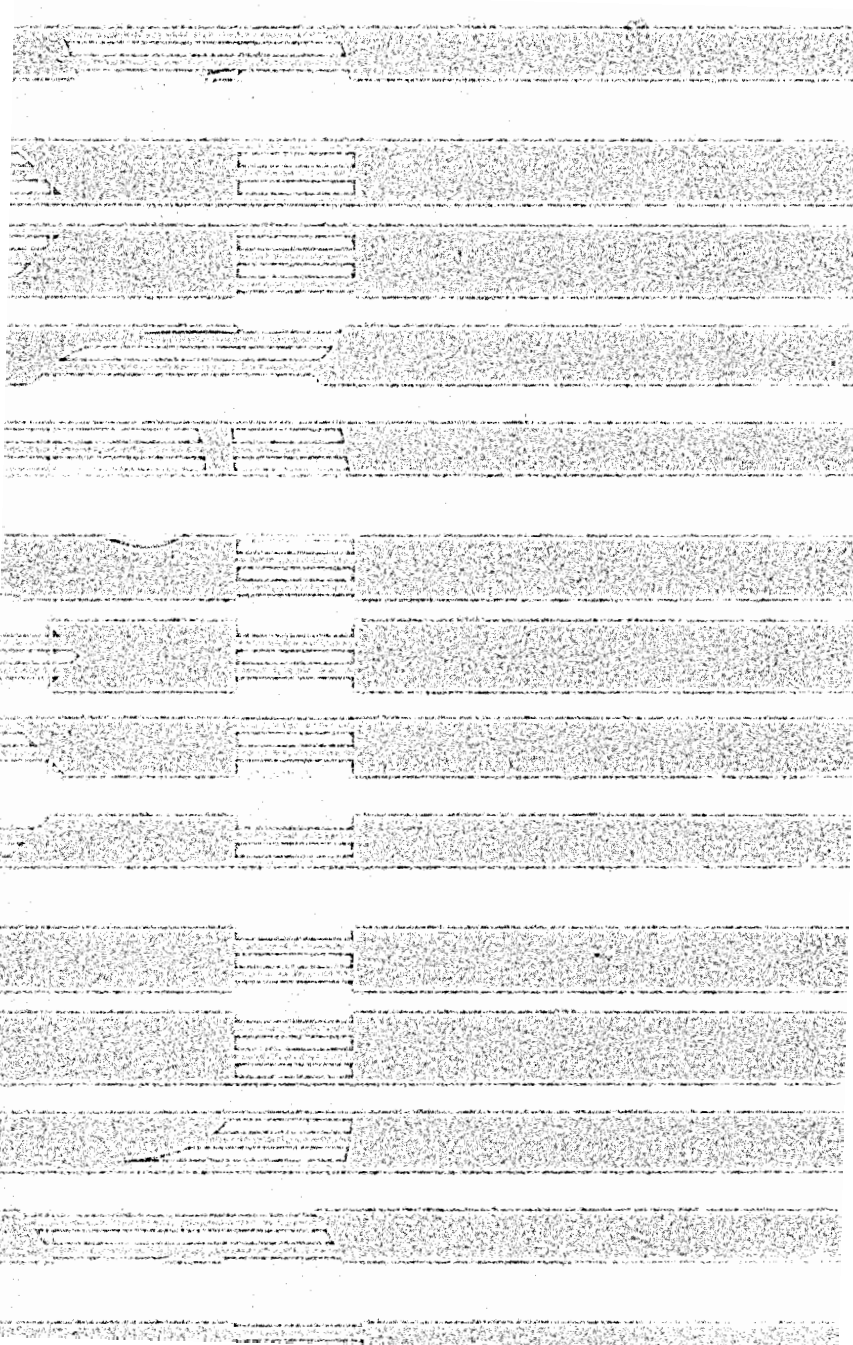
دنیای کتاب و کتاب‌فروشی‌ها

چن گمپیل
نیما مانی



کتابخانه
موسسه
پژوهشی
ادبیات
فارسی





دنیای کتاب و کتاب فروشان

چن کمپیل
مترجم: نیما مانی

سرشناسه: کمپبل، جن

Campbell, Jen

عنوان و نام پدیدآور: دنیای کتاب و کتاب‌فروشی‌ها/ جن کمپبل: ترجمه نیما مانی.

مشخصات نشر: تهران: طرح نقد، ۱۴۰۱.

مشخصات ظاهری: ۳۴۰ ص.

فروست: دالان‌های رو به راه / دبیر مجموعه مینو ابوزرجمهری.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۵۸۲-۶۸-۷

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: The Bookshop Book

موضوع: داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۱م.

English fiction -- 21th century

شناسه افزوده: مانی، نیما، ۱۳۷۰-، مترجم

شناسه افزوده: ابوزرجمهری، مینو، ۱۳۶۰-

رده‌بندی کنگره: PZ۴

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۹۱۲۷۴۱۷



دنیای کتاب و کتاب‌فروشی‌ها

نویسنده: جن کمپبل | مترجم: نیما مانی | ویراستار: شهرام بزرگی |

مجموعه: دالان‌های رو به راه | دبیرمجموعه: مینو ابوزرجمهری | طراحی

کتاب: استودیو زاغ - یاسر عزآباد | چاپخانه: صبا

ناشر: طرح نقد | شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۵۸۲-۶۸-۷ | نوبت چاپ، سال انتشار:

اول، ۱۴۰۲ | شمارگان: ۵۰۰ نسخه | حق انتشار: همه حقوق محفوظ است.

انجمن اوقات طرح لنگہ

جی ایم ایف انٹرنیشنل جی ایم ایف ڈائریکٹوریٹ ٹیسٹو ڈائریکٹوریٹ

پلاٹ نمبر ۱۰۰

فیسٹو ڈائریکٹوریٹ

ایم ایف ڈائریکٹوریٹ @tarhenaghdpub

tarhenaghd@gmail.com

فهرست

۹	برای عجیب‌ترین ماجراجویی‌ها آماده باش
۱۲	پیشینه‌ای مختصر از جهان کتاب
۱۹	کتاب‌فروشی‌های سراسر جهان و نظر کسانی که عاشق آن‌ها هستند
۲۱	اروپا
۲۲	اسکاتلند
۴۸	انگلستان
۱۲۲	لندن
۱۵۱	ولز
۱۶۳	فرانسه
۱۸۲	بلژیک
۱۸۳	اسپانیا
۱۸۵	پرتغال
۱۸۸	هند
۱۹۰	فنلاند
۱۹۱	سوئد
۱۹۳	نروژ
۱۹۴	دانمارک
۱۹۵	آلمان
۲۰۲	یونان
۲۰۷	ایتالیا
۲۰۸	استونی
۲۱۱	روسیه

۲۱۵	آفریقا
۲۱۵	کنیا
۲۱۹	تانزانیا
۲۲۰	آفریقای جنوبی
۲۲۶	آمریکای شمالی
۲۲۸	کانادا
۲۴۷	ایالات متحده آمریکا
۳۰۱	آمریکای مرکزی و جنوبی
۳۰۵	استرالاسیا
۳۱۶	آسیا
۳۱۶	چین
۳۱۸	ژاپن
۳۲۰	مالزی
۳۲۱	تایلند
۳۲۴	سنگاپور
۳۲۷	اندونزی
۳۲۸	کره جنوبی
۳۲۹	کامبوج
۳۳۲	مغولستان
۳۳۶	کتابفروشی در شب
۳۳۸	سپاسگزاری‌ها

برای عجیب‌ترین ماجراجویی‌ها آماده باش

اینجا اتاق حقه‌ها و سفر
با ماشین‌زمان‌های کوچکی است که به رنگ و شکل‌های مختلف کنار هم
چیده شده‌اند.

در این اتاق، دو نفری که برای سیصد صفحه از هم دور نگه داشته شده‌اند،
می‌توانند در یک روز تعطیل، در آسمان و در ارتفاع پانصد متری از سطح زمین،
عاشق هم شوند!

هوا در حال تغییر است؛ مگر نه؟

در حال پر شدن با بوی گوشت و بوی میوه‌هاست و انبوه حروف سیاه‌رنگ
به آرامی در هوا حرکت می‌کنند.

زندگی ظاهر می‌شود؛ در جایی که پیش‌تر وجود نداشته.

در جایی که دنیا پیش‌ازاین صاف و گوشه‌دار بود،

اکنون ناگهان مانند پرتقال گرد می‌شود.

در گوشه‌ای خورشید ماکوندو به زیبایی روی زنی

با کفش‌های نقره‌ای و کلاهی از گل‌های کوچک می‌تابد.

او دارد کنار مردی کتاب‌ها را نگاه می‌کند که به‌طور برنامه‌ریزی‌شده‌ای بین قفسه‌ها حرکت می‌کند و دستش را به آرامی روی جلد کتاب‌ها می‌کشد و این کار را با چنان خستگی انجام می‌دهد که انگار بخواهد خانه‌اش را با اسکناس کاغذدیواری کند! در سویی دیگر، مجموعه شخصیت‌هایی کامل می‌شوند؛ در سه بُعد و به‌نحوی شرم‌آور در اتاق تاریک جلوی مغازه ایستاده‌اند و به سؤالات ناراحت‌کننده خود پاسخ می‌دهند. هرچند بیرون بارانی و غیر تماشایی است، داخل (جایی در توقفی میان بودن و نبودن)، نور و وزن، روح و جسم و کلماتی وجود دارند که به اندازه یک ورق زدن تا فهمیده شدن فاصله دارند.

ربکا پری

کتاب‌فروشی‌ها

ماشین زمان‌اند،

سفینه فضایی‌اند،

داستان‌نویس‌اند،

رازدارند،

رام‌کننده اژدها و مأمّن رؤیاهایند،

یابنده حقیقت و درنهایت

مکانی امن‌اند.

(این کتاب متعلق به تمام کسانی است که به این متن باور دارند.)

پیشینه‌ای مختصر از جهان کتاب

کتاب‌فروشی‌ها مملو از داستان‌های گوناگون‌اند؛ نه فقط داستان‌هایی که روی قفسه‌هایشان چیده شده است، بلکه داستان‌هایی که از نظرها پنهان‌اند. داستان صاحبان کتاب‌فروشی‌ها و کتاب‌هایی که خوانده‌اند، باعث عشق آن‌ها به مطالعه شده است. داستان نویسندگان و اینکه چه چیزی باعث نوشتن اولین کتابشان شده است. داستان کتاب‌های دست‌دوم و صاحبان مختلفشان و درنهایت داستان تک‌تک مشتریانی که پایشان را داخل کتاب‌فروشی می‌گذارند. همه ما عاشق داستان‌ها و رمزوراز و ماجراجویی‌های درون آن‌ها هستیم.

در کتابخانه قدیمی و کهن‌سالی که من به صورت نیمه‌وقت در آن کار می‌کنم، یک بار دختر بچه‌ای به من گفت عاشق کتاب‌فروشی‌هاست، زیرا آن‌ها خانه داستان‌ها هستند. یکی دیگر از من پرسید که آیا می‌تواند از طریق یکی از قفسه‌ها به نازنیا برود یا خیر! پسر بچه‌ای پیشنهاد داد ازدهایی بگیرم تا زمانی که آنجا نیستم، از کتاب‌ها محافظت کند. زمانی که به او گفتم این کار خطر

آتش سوزی را بالا می‌برد، پشت چشمی نازک کرد و گفت خیلی واضح است که باید یک اژدهای تربیت شده بگیریم!

متأسفانه من هنوز هم نتوانسته‌ام اژدهایی برای کتاب‌فروشی پیدا کنم، چه رسد به اینکه تربیت شده هم باشد؛ اما این موضوع حقیقت دارد که داستان‌ها همواره با جادو درهم آمیخته‌اند. بعضی از اولین نوشته‌هایی که از ۴۰۰۰ سال پیش از میلاد و در جنوب عراق پیدا کرده‌اند، در مورد طالع‌بینی و پیش‌گویی بوده است. همچنین زمین‌شناسان نوشته‌هایی به زبان چینی روی ۵۰ هزار لاک‌پشت که به استخوان اوراکل^۱ یا استخوان پیش‌گویی معروف است، پیدا کرده‌اند که مربوط به سؤالاتی است که پیشگوها قبل از فال گرفتن، روی آن‌ها حکاکی می‌کرده‌اند.

من بشخصه هیچ‌وقت روی لاک‌پشت چیزی حک نکرده‌ام و برخلاف علاقه شدیدم برای کار در فلوریش و بلاتز^۲، فکر نمی‌کنم که یک جادوگر باشم؛ اما زمانی که خیلی جوان‌تر بودم، نوشتن داستان کوتاه در مورد جادوگران را دوست داشتم. بعضی وقت‌ها این کار را با خودکار و روی برگ درختان انجام می‌دادم. همچنین به یاد دارم که با آب‌لیمو-به‌عنوان جوهری مخفی-چیزهایی یادداشت می‌کردم؛ کاری که از انید بلایتون^۳ یاد گرفته بودم. برای نمایان شدن آن نوشته، باید کاغذ را اتو می‌کردی و از آنجایی که هیچ پدر و مادری اجازه نمی‌دهد بچه‌اش از اتو استفاده کند، عملاً این یادداشت‌ها بی‌فایده بودند! باین حال کار لذت‌بخشی بود. دوازده سالم که شد، به سراغ ماشین تایپ رفتم و زندگی‌نامه همستر مرحومم را با یک ماشین تایپ مسخره و پرسروصدا نوشتم. نیمه‌های شب که با آن کار می‌کردم، صدای زیادش به همراه ناله‌های خودم،

1. Oracle Bones

۲. Flourish and Blotts: کتاب‌فروشی جادویی داستان هری پاتر

۳. Enid Blyton: نویسنده انگلیسی و محبوب ژانر کودک

زمانی که انگشتم بین دکمه‌هایش گیر می‌کرد، پدر و مادرم را عصبانی می‌کرد. فکر می‌کردم داستانم یک شاهکار است و نسخه‌ای از آن را به امید چاپ برای انتشارات معروف پنگوئن فرستادم. (خوشبختانه چاپش نکردند!)

ما انسان‌ها در طول چند هزار سال گذشته، داستان‌هایمان را روی چیزهای زیادی نوشته‌ایم: کتیبه‌های سنگی، برگ درختان نخل، تنه درختان... باستان‌شناسان حتی نسخه‌ای از ایلیاد^۱ و اودیسه^۲ هومر را کشف کرده‌اند که روی پوست خشک‌شده مار نوشته شده است. رومیان باستان از لایه درونی درخت که به زبان لاتین آن را لیبر^۳ می‌نامیدند، برای نوشتن استفاده می‌کردند. بعدها این کلمه به لیبری^۴، به معنای کتاب تغییر شکل داد و به مرور زمان به لیوره^۵، لیبرو^۶ و لایبری^۷، به معنای کتابخانه تبدیل شد.

یونانیان باستان روی پوست حیوانات و کاغذهای پوستی می‌نوشتند و مصریان روی پاپیروس. اختراع کاغذ به دست چینی‌ها بعد از هزار سال به اروپا رسید.

در دنیای باستان، بیشتر کتاب‌ها از سوی نویسنده‌هایشان بین عموم و با صدای بلند خوانده می‌شد (مطالعه در سکوت بعدها نمایان شد) و اگر مردمی که آن را می‌شنیدند، از آن خوششان می‌آمد، سرمایه‌گذار یا مشتری پول می‌داد تا بردگانی مشغول نوشتن نسخه‌های بیشتری از روی آن شوند. این سرمایه‌گذارها اولین ناشران و بساطی که در مقابل معابد و بازار میدان اصلی شهرها پهن می‌کردند، اولین کتاب‌فروشی‌ها به شمار می‌آیند.

-
1. Iliad
 2. Odyssey
 3. Liber
 4. Libri
 5. Livre
 6. Libro
 7. Library

در قرن ۱۵ میلادی کتاب‌ها را با حکاکی کردن روی یک تخته چوبی و آغشته کردن آن به جوهر و مهر کردنش روی کاغذ چاپ می‌کردند که بسیار هم ناکارآمد بود، زیرا معمولاً آن تخته چوب می‌شکست؛ اما در سال ۱۴۵۰ میلادی با اختراع اولین ماشین چاپ به دست یوهان گوتنبرگ^۱ در آلمان، کتاب‌ها سریع‌تر و ارزان‌تر چاپ شدند و ادبیات توانست به دست توده‌های مردم برسند. وِسپاسیانو دا بیستیتیچی^۲، کتاب‌فروش معروفی در فلورانس، آن قدر از این موضوع که کتاب‌ها دیگر به صورت دست‌نویس چاپ نمی‌شوند، خشمگین شد که مغازه‌اش را بست و به اولین نفری تبدیل شد که مرگ صنعت کتاب در آینده را پیش‌بینی کرد.

اما کتاب‌فروش‌ها و کتاب‌فروشی‌هایی که قهر نکردند چه شدند؟ کتاب‌فروشی به عنوان یک جای ثابت و مشخص، از سال ۱۵۰۰ به بعد رواج پیدا کرد. پیش از آن به مدت هزاران سال کتاب‌فروش‌های دوره‌گرد از شهری به شهر دیگر سفر می‌کردند تا کتاب‌هایشان را بفروشند. اولین مدارک ثبت شده از یک کتاب‌فروشی دائمی و ثابت به شکل یک مغازه، در سال ۱۳۱۱ و در لندن ثبت شده است. کتاب‌فروشان پیش از آن معمولاً چیزهای دیگری هم می‌فروختند؛ از جمله پوست حیوانات آماده شده برای نوشتن و پارچه. با اختراع ماشین چاپ، اغلب آن‌ها به صحاف هم تبدیل شدند و برای کتاب‌هایی که سفارش می‌گرفتند، جلدی پارچه‌ای طراحی می‌کردند و حروف اول اسم و فامیل مشتری را هم روی آن گل‌دوزی کرده و حتی گاهی رنگ پارچه‌اش را هم به سفارش مشتری انتخاب می‌کردند.

ما حالا به قرن ۲۱ رسیده و در چند سال گذشته شاهد تغییرات بزرگی در

1. Johann Gutenberg

2. Vespasiano da Bisticci

صنعت کتاب بوده‌ایم؛ رشد کتاب‌فروشی‌های زنجیره‌ای که خیلی هم زود از رونق افتادند، رشد روزافزون خرید اینترنتی و پیدایش کتاب‌های الکترونیکی. خیلی چیزها تغییر کرد تا سرانجام دوباره خیلی‌ها از خودشان بپرسند: آیا کتاب‌ها و کتاب‌فروشی‌های دائمی همچنان کارآمدند؟ اما زمانی که بیشتر عمر ما صرف کار با کامپیوتر، مفهوم‌ها و اطلاعاتی می‌شود که نمی‌توانیم آن‌ها را در دنیای واقعی لمس کنیم و در دست‌انمان بگیریم، ایدهٔ تجربهٔ واقعی خرید و کتاب‌های فیزیکی احتمالاً بیشتر از هر زمان دیگری اهمیت پیدا می‌کند.

گرداندن یک کتاب‌فروشی کار آسانی نیست. خیلی‌ها به علت اجاره‌های بالا، مالیات و شرکت‌های بزرگی که قیمت‌ها را پایین آورده‌اند، در حال تعطیل شدن هستند؛ اما فکر می‌کنم ما فراموش کرده‌ایم که این کار همیشه با چالش همراه بوده است. به کتاب‌فروشان دوره‌گردی فکر کنید که پای پیاده و درحالی‌که کتاب‌هایشان را در دست گرفته بودند، صدها کیلومتر را طی می‌کردند. راهبی را در نظر بگیرید که هزاران سال پیش، هر یک دانه کتاب را باید به دست خودش می‌نوشت. به مبارزاتی که برای آزادی بیان و آزادی اطلاعات انجام شده است فکر کنید که امروزه هنوز هم در خیلی از جاهای دنیا ادامه دارد و مانند یک جنگ واقعی می‌ماند.

در پاسخ به تمامی این چالش‌ها، کتاب‌فروشی‌های سراسر دنیا ارزش و توانایی‌های خود را به رخ می‌کشند. در آوریل سال ۲۰۱۴ کتاب‌فروشی سان‌لین تائوفن^۱، در شهر پکن اولین کتاب‌فروشی شبانه‌روزی خود را باز کرد و فروش خود را به شدت افزایش داد. شهر کتاب‌ها در سراسر دنیا در حال افزایش‌اند تا اقتصاد بومی آن مناطق را نجات داده و اجتماعی قدرتمندتر تشکیل دهند. در

کنفرانس زمستانه انجمن کتاب‌فروشان ایالات متحده که در اوایل سال ۲۰۱۴ برگزار شد، رئیس انجمن، ارن تچر، اعلام کرد که فروش کتاب‌های الکترونیکی کاهش یافته و خیلی از کتاب‌فروشی‌های مستقل آمریکا بیشترین فروش خود در کریسمس را تجربه کرده‌اند. فیلیپ جونز، سردبیر مجله بوک سِیلر انگلستان، معتقد است کتاب‌فروشی‌های مستقل و فعال، پتانسیل رشد و ادامه فعالیت را دارند. الان دوران جالبی برای کتاب‌فروشی‌ها به حساب می‌آید. آن‌ها احتمالاً سخت‌تر و بیشتر از هر زمان دیگری مجبور به جنگ و تلاش‌اند و در نتیجه، بیشتر از هر زمان دیگری هم ابتکار به خرج می‌دهند.

اما من نوشتن کتاب در مورد همستر مرحومم را کنار گذاشتم. حالا هفت سال است که در کتاب‌فروشی‌های انگلستان و اسکاتلند با کتاب‌های جدید و قدیمی سروکار دارم و دریافتم که کتاب‌فروشی‌ها اماکنی جادویی هستند. حس کنجکاوی و ماجراجویی را در ذهن کودکان به وجود می‌آورند و پناهگاهی امن برای ما بزرگ‌ترها در این دنیای شلوغ هستند که می‌توانیم لحظه‌ای را در آن‌ها بیاساییم و فکر کنیم. کتاب‌فروشی‌ها دریچه‌ای به اتفاقات و امکانات بی‌کران - و آن‌طور که آن دختر کوچولو به من گفت - خانه‌ای برای داستان‌ها هستند.

داستان‌ها انسان‌ها را به هم وصل می‌کنند. من می‌خواهم داستان سیصد کتاب‌فروشی بی‌نظیر از شش قاره مختلف و نظر نویسندگان گوناگون در مورد کتاب‌فروشی مورد علاقه‌شان را با شما به اشتراک بگذارم. امروزه کتاب‌فروش‌ها در شهرها، بیابان‌ها و جنگل‌های بارانی نیز وجود دارند. کتاب‌فروشی‌های سیار و زیرزمینی وجود دارند. کتاب‌فروشی‌هایی هستند که در طویله، کاروان‌سراها و

ایستگاه‌های قطار قدیمی و ازکارافتاده بنا شده‌اند. حتی کتاب‌فروشانی هستند که در حین جنگ و در میدان نبرد کتاب می‌فروشنند. آیا کتاب‌فروشی‌ها هنوز هم کارآمدند؟ معلوم است که کارآمدند. تمام کتاب‌فروشی‌ها پر از داستان‌های مختلف‌اند و داستان‌ها برای شنیده شدن هستند.

کتاب‌فروشی‌های سراسر جهان و نظر
کسانی که عاشق آن‌ها هستند

اروپا

زیبایی سحرآمیز کتاب‌فروشی زیر نور غروب آفتاب نمایان شد. قفسه‌های چوبی به‌رنگ قهوه‌ای سوخته و مملو از کتاب، دورم را گرفته بودند و اتاقی که در آن بودم، به یک گالری بزرگ ختم می‌شد. بینی‌ام پر از رایحه مطبوع خاک و کاغذهای قدیمی شده بود. شومینه‌ای در دیوار تعبیه شده بود، زیر پایم با کف‌پوش چوبی پوشانده شده بود، بالای سرم لوستری آویزان بود و در سایه عصرگاهی می‌توانستم خرده‌ریزها و اشیاء ارزشمندی را ببینم که سرتاسر اتاق پراکنده بودند. نقاشی‌های رنگ‌روغن روی دیوار آرام گرفته بودند و عتیقه‌های گوناگونی مانند کاسه و بشقاب یا قرقاولی خشک‌شده به شکلی هنرمندانه در معرض دید قرار گرفته بودند. بعد وارد شدن از در دیگری و گذشتن از قسمت کودکان، در سالنی دراز، یوان^۱ به بالای سرم اشاره کرد. نگاه کردم و دیدم اسکلتی در حال نواختن ویولن از سقف آویزان است...

همان‌طور که پیش می‌رفتیم، به اتاق‌هایی با ویژگی‌های منحصر به فرد می‌رسیدیم. اتاق حمل‌ونقل یک اتاق سنگی کوچک در سالن اصلی بود

که کتاب‌هایی در مورد هر گونه‌ای از حمل‌ونقل را در خود جای داده بود. یوان دریچه‌ای را کف اتاق باز کرد تا ماکت قطاری را که دور ماکت میدان ویگ‌تاون^۱ می‌چرخید، نشان دهد. آن قدری پنهان و مخفی بود که هیچ‌کس فکرش را هم نمی‌توانست بکند آن پایین چنین چیزی وجود داشته باشد... سالن اصلی به دری منتهی می‌شد که به یک باغچه باز می‌رسید؛ جایی که یک سازهٔ سنگی کوچک به نام «اتاق باغچه» وجود داشت و پراز کتاب و عتیقه‌جات بیشتر بود...

به‌راستی که آنجا یک کتاب‌فروشی ایدئال بود.

برگرفته از کتاب «سه چیزی که راجع به موشک‌ها باید بدانید»^۲ نوشتهٔ جسیکا فاکس^۳.

اسکاتلند

ویگ‌تاون^۴

در ساحل و کرانهٔ غربی اسکاتلند می‌توانید ویگ‌تاون را بیابید که با باتلاق و جنگل محاصره شده است. ویگ‌تاون شهر ملی کتاب اسکاتلند به حساب می‌آید و یکی از آن جاهایی است که (به شکلی جذاب) همه از کار هم خبر دارند و فقط هزار نفر جمعیت دارد. در سال ۲۰۱۲ که به آنجا رسیدم، در کمتر از نیم ساعت، ده نفر از من پرسیدند که آیا شاون بایتل^۵ را ملاقات کرده‌ام یا نه. شاون به نحوی قهرمان محلی آن‌ها به حساب می‌آمد. او صاحب بزرگ‌ترین کتاب‌فروشی ویگ‌تاون است که در حقیقت بزرگ‌ترین فروشگاه

-
1. Wigtown
 2. Three Things You Need to Know About Rockets
 3. Jessica A. Fox
 4. Wigtown
 5. Shaun Bythel

کتاب‌های دست‌دوم اسکاتلند هم به‌شمار می‌آید؛ و آن‌طور که اهالی به من می‌گفتند، برای مدتی می‌خواستند کتابی شبیه کتاب من (حرف‌های عجیبی که مشتریان در کتاب‌فروشی‌ها می‌زنند) بنویسد. توصیه‌ی اهالی این بود که سرم را پایین بیندازم و از او دوری کنم، زیرا ظاهراً خیلی از اینکه من پیش از او آن کتاب را نوشته‌ام، ناراحت شده است! روز اول را به این علت که دوست نداشتم منفورترین زنِ ویگ‌تاون شوم یا از سوی یک کتاب‌فروش اسکاتلندی تعقیب شوم، با گشت‌وگذار در اندک کتاب‌فروشی‌های دیگر شهر سپری کردم.

در گذشته ویگ‌تاون روی مسیر راه‌آهن قرار داشت، اما آن خط راه‌آهن در دهه ۷۰ میلادی بسته و باعث زوال کارآفرین اصلی آنجا، یعنی کارخانه تولید گره «بلدناک کریمری»^۱ شد. یک دهه بعد مغازه جواهرسازی شخصی به نام جان کارتر^۲ در نزدیکی دهکده نیوتن استوارت^۳ مورد سرقت قرار گرفت. او بیمه نبود و نتوانست دوباره مغازه‌اش را از جنس پر کند و این شد که تصمیم به فروش کالایی ارزان‌تر، یعنی کتاب گرفت. در طول سی سال آینده، مغازه‌اش گسترش یافت و به میدان اصلی شهر منتقل شد و اسمش را هم گذاشت «کتاب‌فروشی». با وجود ادامه بیکاری و کمبود شغل در شهر و موفقیت این کتاب‌فروشی که حالا وسیع‌تر هم شده بود، مردم ویگ‌تاون دست‌به‌دست هم دادند و سرمایه‌گذاری کردند تا شهرشان را به «شهر ملی کتاب اسکاتلند» تبدیل کنند. پنج شهر دیگر هم با دیدن موفقیت و ثروتی که این شهر کوچک مرزی کنار مرز ولز^۴ از طریق کتاب‌فروشی‌هایش به دست آورده است، بر آن

1. Weird Things Customers Say in Bookshops

2. Bladnoch Creamery

3. John Carter

4. Newton Stewart

5. Wales

شدند که جا پای او بگذارند و عنوان شهر کتاب اسکاتلند را تصاحب کنند. ویگ‌تاون در این رقابت پیروز شد و فراخوانی برای تمام عاشقان کتاب و کتاب‌فروشان سراسر کشور فرستاد: به ماجراجویی ما ملحق شوید! به اینجا بیایید و کتاب‌فروشی باز کنید!

مردم هم همین کار را کردند. مورا مک‌کارتی^۱ کتاب‌فروشی‌اش را از اورکنی^۲ به آنجا منتقل کرد. ریچارد^۳ و مریون^۴ فنِ دفورت^۵ کتاب‌فروشی مخصوص کتاب‌های علمی-تخیلی‌شان را از لندن به اسکاتلند بردند. آنجلا اوریت^۶ از شمال شرق انگلستان به آنجا آمد و یک کتاب‌فروشی و کافه فمینیستی راه‌اندازی کند. شهر ملی کتاب اسکاتلند به یک موفقیت بزرگ تبدیل شد. بالا و پایین میدان اصلی شهر و حتی در انبارها و اتاق نشیمن خانه‌های مردم هم، کتاب‌فروشی باز شد. ویگ‌تاون قدم دیگری رو به جلو برداشت و آن جشنواره سالانه کتاب بود. هر سال پاییز به مدت یک‌ونیم هفته تمام فرهیختگان و ادبا، برگزارکنندگان جشنواره، مسافرخانه‌داران، نویسندگان، خوانندگان و داوطلبان شبانه‌روز کار می‌کنند تا ۲۰۰ رویداد مرتبط با کتاب را فقط در ده روز برگزار کنند. یک دیوانگی محض و بی‌نظیر!

من هم میان یک گفت‌وگو پیرامون کتاب و در زمان جشنواره بود که با ویگ‌تاون آشنا شدم. ویگ‌تاون ده‌ها فعالیت اقتصادی مربوط به کتاب دارد. از کتاب‌فروشی و صحافی گرفته تا نشرهایی مانند «باکس آو فراگز»^۷، «اولد بنک»^۸،

-
1. Moira McCarty
 2. Orkney
 3. Richard
 4. Marion
 5. Van De Voort
 6. Angela Everitt
 7. The Box of Frogs
 8. The Old Bank

«بوک کُرِنر» و «بایر بوکز» که در یک طویلۀ گمنام قرار دارد و پراز کتاب‌هایی درمورد اساطیر و افسانه‌هاست. بعد از آن جشنوارهٔ بانشاط هم داوطلبی فاصلهٔ ۸۶ کیلومتری تا نزدیک‌ترین ایستگاه، یعنی دام‌فرایز، را رانندگی کرد و مرا به آنجا رساند و در راه هم با افتخار برایم از میراث خانوادگی‌اش-نویسندگان معروفی که راننده‌شان بوده است و اینکه ویگ‌تاون به دلیل اینکه تاریک‌ترین آسمان را در کل اروپا دارد، جایی عالی برای مشاهدهٔ ستاره‌هاست-گفت. تصمیم گرفتم به هر چند تا از این کتابخانه‌ها که توانستم، سر بزنم.

اولین مقصدم کتاب‌فروشی و کافهٔ «ریدینگ‌لِیسز»^۱ بود. در زندگی چیزهای بهترِ زیادی نسبت به کتاب، قهوه و کیک وجود ندارد (اگر این جمله را قبول ندارید، متأسفانه هیچ‌وقت نمی‌توانیم باهم دوست شویم)؛ در «ریدینگ‌لِیسز» هر سه مورد آن‌ها را یکجا دارید و این باعث می‌شود دوست نداشته باشید آنجا را ترک کنید. ناگفته نماند که یک سگ نژادِ اسپنیل^۲ بی‌نظیر به اسم روپرت اِرل اُ دِماکارز^۳ هم در آن کتاب‌فروشی زندگی می‌کند.

صاحب روپرت، یعنی جِری داگلاس-اسکات^۴ می‌گوید: «من و سوزان^۵ اینجا رو با این هدف خریدیم که اون رو تبدیل به جایی کنیم که مردم بتونن بیان و داخلش حضور داشته باشن. ما اینجا جای کار داریم، فضای مطالعه داریم، جایی برای غذا خوردن و حتی در طبقهٔ بالا، اتاق‌هایی به اسم اتاق‌های بالای کتاب^۶ برای افرادی داریم که بخوان شب بمونن.»

-
1. Book Corner
 2. Byre Books
 3. Dumfries
 4. ReadingLasses
 5. Spaniel
 6. Rupert Earl O' the Machars
 7. Gerrie Douglass-Scott
 8. Susan
 9. Rooms Above the Books

جری فقط این کتاب‌فروشی را نمی‌گرداند، بلکه برگزارکنندهٔ مجالس هم هست؛ بنابراین، اوقاتی که در حال برنامه‌ریزی رویدادهای نویسندگان یا خرید کتاب نباشد، در جنوب غربی اسکاتلند و اغلب در ساحل‌ها مشغول برگزاری عروسی است. او اضافه می‌کند: «ما سه‌تا عروسی توی کتاب‌فروشی برگزار کردیم. از ساختمان‌های شهر می‌خوام که آخر مراسم ناقوس و زنگ‌هاشون رو به صدا درآرن. بعدش هم یه نوازندهٔ محلی نی‌انبان اسکاتلندی وارد می‌شه و همه باهم خوش می‌گذرونیم. خیلی تأثیرگذاره.» این را که گفت، بلافاصله تصمیمم را گرفتم که روزی عروسی‌ام را در یک کتاب‌فروشی بگیرم و خودم را سرزنش کردم که چرا زودتر این فکر به ذهنم نرسیده بود. به قول جری: «کیه که دوست نداشته باشه عروسیش رو توی یه جایی که دورتادورش پر از داستان‌های عاشقانه‌ست، بگیره؟»

سرانجام پس از تأملی طولانی، لندن را به مقصد خلیج غربی اسکاتلند ترک کردم تا در جشنوارهٔ کتاب شرکت کنم. جمعیت زیادی بودیم و همگی در یک چادر جا داده شدیم. باران می‌آمد و داشتند بحث می‌کردند که آیا وسایل آتش‌بازی زیر باران کار خواهد کرد یا نه که من برخلاف توصیهٔ محلی‌ها، با شاون^۱ مواجه شدم. همان شاونی که ظاهراً از من بدش می‌آمد. به خودم آمدم و دیدم به لکنت افتاده‌ام و دارم پشت‌سرهم به این دلیل که قبل از او کتابی به نام «حرف‌های عجیبی که مشتریان در کتاب‌فروشی‌ها می‌زنند»، منتشر کرده‌ام، عذرخواهی می‌کنم. شاون تعجب کرد، خندید و گفت: «نمی‌دونم شنیدی یا نه، جن^۲... ولی من بی‌اعصاب‌تر از این حرف‌هام که بتونم چنین کتابی رو بنویسم!» و نوشیدنی به من تعارف کرد.

1. Shaun

2. Jen

و به همین سادگی او به یکی از کتاب‌فروشان موردعلاقه من تبدیل شد. شاون کتاب‌فروشی‌اش را حدود پانزده سال پیش، از جان کارتر خریده است. جای خیلی بزرگی است و کیلومترها قفسه‌بندی در آن به کار رفته و نزدیک به ۱۰۰ هزار جلد کتاب دارد. زمانی که او کتاب‌فروشی را تحویل می‌گیرد، هیچ‌کدام از قفسه‌ها اندازه‌جایی که باید قرار می‌گرفتند، نبوده است و به قول خودش: «همه چیز انگار نزدیک بود بریزه!» درهایی که اتاق‌های مختلف را از هم جدا می‌کردند، به مشتریان این احساس را منتقل می‌کرد که انگار اجازه ندارند وارد اتاق‌های دیگر شوند. این بود که شاون در اولین فرصت آن‌ها را برداشته بود. گفت: «البته متأسفانه برداشتن درها باعث شد که هوای داخل کتاب‌فروشی خیلی سرد بشه؛ ولی نُب، بالاخره اینجا اسکاتلنده دیگه.» یک شومینه قدیمی کنار قفسه‌های قسمت شعر قرار داشت، ماکت یک قطار زیر کف‌پوش قسمت حمل‌ونقل حرکت می‌کرد و البته کتاب‌فروشی یک گربه هم داشت که اغلب در حال فرار بود. کسانی که نظرات (تقریباً مشکوک) دیگران در مورد سوپ خرچنگ خوشمزه و بشقاب دریایی کتاب‌فروشی را در اینترنت خوانده‌اند، ممکن است کمی توی ذوقشان بخورد اگر بفهمند اینجا هیچ‌کدام از این‌ها را سرو نمی‌کند و درحقیقت اصلاً کافه‌ای ندارد. به جای آن، صاحبی با طبع شوخ و بدجنسی دارد که از وقت گذراندن در سایت Tripadvisor.com لذت می‌برد. یکی از آخرین پروژه‌های شاون، «زندوم بوک کلاب» است؛ جایی که مشتریان هر جای دنیا که باشند، می‌توانند با پرداخت یک مبلغ سالیانه، هر ماه یک عنوان کتاب‌اتفاقی دست‌دوم در منزلشان تحویل بگیرند. شاون می‌گوید چیزی که در این چهارده سال فروش کتاب آموخته، این است که هرکسی وارد مغازه می‌شود و به دنبال کتابی به زبان خارجی می‌گردد، فقط قصد

خودنمایی دارد. می‌گوید: «اون‌ها هیچ‌وقت چیزی نمی‌خرن و ما الان به انبار پر از چرت‌وپرت‌هایی به زبان‌های خارجی داریم.»

خانه‌شاون در اصل چسبیده به کتاب‌فروشی است. راه‌پله‌ای که جلوی‌ش را طناب کشیده است و روی آن نوشته است: «شخصی!» اما در زمان جشنواره‌ها درش را باز می‌کند و اتاق‌هایش پر از نویسندگان و هنرمندان مختلفی می‌شود که هرکدام در درجه‌ متفاوتی از مستی به سر می‌برند. شاون همچنین به نشانه تأییدی بر کتاب‌فروشی «شکسپیر و شرکا»، وسط مغازه یک نیم‌طبقه ایجاد کرده بود و تختی دونفره هم آنجا گذاشته بود تا مردم در طول جشنواره بتوانند آنجا اقامت کنند و بمانند. گفت: «یه روز یه خانمی اومد و گفت که می‌خواد اونجا رو برای سه‌شنبه رزرو کنه. بهش گفتم که ما سه‌شنبه شب نیستیم و همه برای مسابقه ادبی می‌ریم، ولی می‌تونه از در بغلی وارد مغازه بشه. خُب، بعدش کاملاً فراموش کردم که قراره بیاد. حدود ساعت دو صبح همگی از مسابقه برگشتیم و وقتی داشتم فکر می‌کردم که هرکسی کجا بخوابه، به یه نویسنده گفتم: راستی تو می‌توننی بری روی تخت توی کتاب‌فروشی بخوابی! اون هم رفت. بنده خدا وقتی رفته بود توی تخت، زن بیچاره از جا پریده بود و محکم زده بودش و فریاد زده بود که: چی کار می‌کنی؟ من بیست پوند برای اینجا خوابیدن پول داده‌م!»

زمانی که به ویگ‌تاون رفته بودم، به‌غیراز «شاون رو دیدی یا نه؟» یک سؤال دیگر هم از من می‌شد و آن این بود که: «جسیکا فاکس^۲ رو دیدی؟» اوایل نمی‌دانستم او کیست و آن‌ها هم می‌گفتند: «الان نیست. باید بری وقتی بیای که اون برگشته باشه! می‌دوننی، اون آمریکاییه و پر از انرژی.» خانمی حتی مرا

1. Shakespeare and Company

2. Jessica Fox

به سمت خودش فرا خواند تا بتواند در گوشم بگوید: «جسیکا قبلاً توی ناسا^۱ کار می‌کرده... یه کاری هم انجام می‌ده که بهش می‌گن یوگا^۲!» هر بار که کسی نام او را می‌برد، من بیشتر به دیدارش علاقه‌مند می‌شدم.

فهمیدم که جسیکا واقعاً برای ناسا کار می‌کرده است. همچنین فیلم‌ساز هم هست و همواره رؤیای بازدید از یک کتاب‌فروشی دست‌دوم در اسکاتلند را داشته است. یک روز در حالی که از زندگی‌اش در لس‌آنجلس راضی نبوده است، لپ‌تاپش را باز و کلمه «کتاب دست‌دوم، اسکاتلند» را جست‌وجو می‌کند. کتاب‌فروشی شاون هم اولین نتیجه‌ای بوده که برایش نمایان شده است. از کاری که می‌خواست انجام بدهد، نگران بود، اما با تصور دیوارهایی که تا سقف پر از کتاب هستند و کنار دریا نیز قرار دارند، ایمیلی برای شاون فرستاد و از او پرسید که می‌تواند ۵۰۰۰ کیلومتر سفر کند تا به مدت یک ماه و به صورت رایگان، به عنوان فروشنده در مغازه او کار کند یا نه.

نیم ساعت بعد پاسخی از جانب شاون رسید: «یه خُرده راجع به خودت برام بگو.»

او هم برایش گفته بود و کمی باهم صحبت کرده بودند. چند ماه بعد هم جسیکا ساکش را بست و از لس‌آنجلس به اسکاتلند رفت. چنین شد که عاشقانه آن‌ها شروع شد و پر از قلعه‌های بربادرفته، بلوزهای پشمی و اخم و تخم‌هایی بود که در چرخاندن کتاب‌فروشی پیش می‌آید. (داستان کتاب خیابان چرینگ کراس شماره ۸۴^۳ را در نظر بگیرید، با این تفاوت که ایمیل و پودر تخم‌مرغ هم در آن زمان وجود داشته باشد.) این عاشقانه قطعاً نظریه جری در این باب را که کتاب‌فروشی‌ها مکان‌های رمانتیکی هستند، تأیید می‌کند.

1. NASA

2. Yoga

3. 84, Charing Cross Road

اگر دوست دارید تمام داستان را بدانید، می‌توانید کتاب «سه چیزی که راجع به موشک‌ها باید بدانید»، نوشتهٔ جسیکا فاکس را بخوانید.

کتاب‌فروشی ادینبرگ^۱

اولین بار در کتاب‌فروشی «ادینبرگ» در اسکاتلند بود که به‌عنوان فروشنده مشغول به کار شدم. من در شهر نیوکاسل^۲ در شمال غرب انگلستان بزرگ شده‌ام؛ جایی که متأسفانه از قدیم و تا همین الان، کمبود کتاب‌فروشی‌های مستقل در آن حس می‌شود. این بود که وقتی در ادینبرگ به دانشگاه رفتم، از دیدن تعداد بالای کتاب‌فروشی‌هایش به وجد آمده بودم و مشغول دیدن همهٔ آن‌ها شدم. یکی از آن‌ها مغازهٔ فروش کتاب و موسیقی بی‌نظیری به نام «الویس شکسپیر»^۳ است که پایین خیابان لیت واک^۴ قرار دارد؛ کتاب‌فروشی و صحافی «جنتلی مد»^۵ که در سامر پلیس^۶ واقع شده؛ یک کتاب‌فروشی آنتیک و قدیمی به نام «لو تروبادور»^۷ که صاحبش شخصی به نام ایناس^۸ است و پیش‌ازاین یک مزرعهٔ محصولات آرگانیک و کارگاه ریسندگی را در جزیرهٔ مال^۹ اداره می‌کرده است؛ کتاب‌فروشی «مک‌ناتن»^{۱۰} که یک گالری هنری هم به حساب می‌آید و یک ارتشی بازنشسته در سال ۱۹۵۷ آن را راه‌اندازی کرده است. کتاب‌فروشی بومی موردعلاقهٔ من مغازهٔ تیل^{۱۱} بود که نزدیک دانشکده بود و یک مرد کانادایی

1. Edinburgh
2. Newcastle
3. Elvis Shakespeare
4. Leith Walk
5. Gently Mad
6. Summer Place
7. Le Troubadour
8. Aeneas
9. Mull
10. McNaughtan
11. Till

مهربان آن را اداره می‌کرد. بیش از هر چیزی بوی آنجا را به یاد دارم: ترکیبی از بوی خاک، وانیل و کاغذهایی که صدها سال است داستان‌هایی را در دل خود پنهان کرده‌اند.

با این حال، این کتاب‌فروشی «ادینبرگ» بود که بیش از همه مرا جذب خودش کرد. هشت سال پیش وانسا^۱ و مالکلم رابرتسون^۲ و در قلب برانتسفیلد^۳ آن را راه‌اندازی کردند و الان مری موزر^۴ آن را اداره می‌کند. وانسا همچنین یک انتشارات کوچک به نام فیدرا^۵ را هم اداره می‌کند که تخصصش احیا و نجات کتاب‌های است که مورد بی‌توجهی کودکان قرار گرفته. من پیش از اینکه وارد خود مغازه شوم، ابتدا در این انتشارات کارآموز بودم. سال آخر رشته ادبیات انگلیسی بودم و با توجه به اینکه تمام وقت‌های آزادم را صرف پیدا کردن و شکار کتاب‌فروشی‌ها می‌کردم، آینده‌نگرانه به نظر می‌رسید که سعی کنم در یکی از آن‌ها بمانم و بابتش دستمزد هم بگیرم.

کتاب‌فروشی ادینبرگ یک مکان کوچک است که به زیبایی دکور شده و من عاشق این هستم که شنبه‌هایم را در آنجا بگذرانم و به خانواده‌های بومی کتاب معرفی کنم. آن زمان سگی به نام تیگا^۶ در کتاب‌فروشی داشتیم. یک لئون‌برگر^۷ بزرگ و مهربان که همه دوستش داشتند؛ مخصوصاً پستچی (بله درست، پستچی). به نحوی توانسته بودیم بیشتر کودکان را متقاعد کنیم که تیگا در اصل همان نانا^۸ی داستان پیتر پن^۹ است. با شگفتی به اندام پشمالویش

1. Vanessa
2. Malcolm Robertson
3. Bruntsfield
4. Marie Moser
5. Fidra
6. Teaga

.V Leon-berger: نوعی نژاد سگ

8. Nana
9. Peter Pan

نگاه می‌کردند و می‌پرسیدند که می‌توانند سوارش شوند یا نه!

حقایق و دانستنی‌های جالب

لیگنین^۱ یک پولیمر طبیعی است که در درختان یافت می‌شود و از لحاظ ساختار شیمیایی شبیه وانیلین^۲، یعنی عصارهٔ دانهٔ وانیل است. این چنین است که وقتی درختان به کتاب تبدیل می‌شوند و مدت زیادی می‌مانند، لیگنین موجود در کاغذ بیرون آمده و بوی وانیل می‌دهد.

به‌همین خاطر است که کتاب‌های عتیقه و قدیمی و کتاب‌فروشی‌های دست‌دوم آن قدر بوی خوبی می‌دهند.

طولی نکشید که دریافتم پدر و مادرها فرزندان‌شان را در مغازه رها می‌کنند و خودشان به فروشگاه تسکو^۳یی که آن سوی خیابان است، می‌روند؛ که کودکان نوپا نینجا می‌شوند و سعی می‌کنند از قفسه‌های مغازه بالا بروند؛ که زنان میان‌سال زمانی که می‌فهمند آخرین کتاب مجموعهٔ گرگ‌ومیش^۴ را موجود نداریم، بنا می‌کنند به گریه کردن! همهٔ این‌ها قسمتی از کارند.

همچنین نویسنده‌های محلی مشتاقی را داشتیم که هرازگاهی می‌آمدند و سلامی می‌کردند و همین‌طور چی.کی رولینگ^۵ که روزها در کافهٔ دیواربه‌دیوار ما مشغول نوشتن بود. (یک بار از دامنی که پوشیده بودم تعریف کرد و من تا یک سال از این اتفاق خوش‌حال بودم.) زمانی که در هفتهٔ کتاب‌فروشان مستقل رویدادی معرفی شد که طی آن نویسندگان به کتاب‌فروشی‌ها آورده می‌شدند تا آن روز را به‌عنوان فروشنده کار کنند، باعث شد چند نویسندهٔ بومی برای انجام

1. Lignin
2. Vanillin

۳. Tesco: فروشگاه زنجیره‌ای

4. Twilight

۵. J.K. Rowling: نویسندهٔ مجموعهٔ هری پاتر

این کار پا به کتاب فروشی «ادینبرگ» بگذارند. یکی از آن‌ها یان رنکین^۱ است و دیگری ویوین فرنچ^۲. با آن‌ها در مورد دلیل عشقشان به کتاب و علت اینکه به نظرشان کتاب فروشی‌ها مکان‌های مهمی هستند، گفت‌وگو کردم.

گفت‌وگویی با یان رنکین

یان رنکین نویسنده‌ای اهل ادینبرگ و خالق مجموعه داستان‌های کارآگاه ریوس^۳ است که بیش از ده‌ها میلیون نسخه در سراسر دنیا فروخته است. وب‌سایت اینترنتی او ianrankin.net است و می‌توانید او را در توئیتر به آدرس [@beathhigh](https://twitter.com/beathhigh) دنبال کنید.

«یادمه اولین چیزهایی که شروع به خواندنشون کردم، کتاب‌های مُصور بودن. تمام آثار بی‌نظیری که دی.سی تامسون^۴ خلق کرده بود: بیانو^۵، دندی^۶ و بعدش هم اون‌هایی که با هدف مخاطبین پسر خلق شده بود؛ مثل ویکتور^۷ و هاتسپر^۸. اون‌ها رو خوندم و شیفته داستان‌گویی و داستان‌سرایی شدم.

کتاب‌های زیادی توی خونه ما وجود نداشت. پدر و مادر من خیلی اهل کتاب خوندن نبودن، ولی یه کتابخونه محلی داشتیم. من اونجا رو تسخیر کرده بودم. بیشترین تعداد کتابی رو که می‌تونستم، می‌گرفتم. هیجان‌انگیزترین لحظه برای من وقتی بود که گفتن: بسیار خُب یان! حالا دیگه اجازه داری بری توی قسمت بزرگ سالان. فکر کنم اون موقع یازده یا دوازده سال داشتم. قضیه این بود که

1. Ian Rankin
2. Vivian French
3. Inspector Rebus
4. D.C Thomson
5. Beano
6. Dandy
7. Victor
8. Hotspur

ما توی شهرمون یه سینما داشتیم، ولی به خاطر دسته‌بندی فیلم‌ها، من اجازه نداشتم برم و فیلم‌هایی رو ببینم که دوست داشتم؛ اما هیچ‌کس جلوی کتاب خوندن من رو نمی‌گرفت. این بود که کتاب‌ها برای من خیلی جذاب بودن. اون‌ها تابو بودن. چیزهایی رو به من ارائه می‌کردن که دنیای آدم‌بزرگ‌ها دوست نداشتن من بدونم. دوازده‌ساله که بودم، فهرست کادوهای که برای کریسمس دوست داشتم بگیرم، شامل چیزهایی مثل پدرخوانده^۱ و پرواز بر فراز آشیانه^۲ فاخته^۳ می‌شد، چون می‌دونستم اون‌ها فیلم‌هایی‌ان که من اون قدری بزرگ نشده‌م که بتونم ببینمشون. هر چیزی رو که محدودیت سنی ۱۵ یا ۱۸ سال داشت، کتابش رو می‌گرفتم و با خودم می‌گفتم: خودشه! چیزی که بزرگ‌ترها دوست ندارن من بدونم. کتاب‌ها برای من راه نفوذ به دنیای اون‌ها بود.

تو روستای ما کتاب‌فروشی وجود نداشت، اما یه مغازه^۴ مطبوعاتی بود که چند قفسه^۵ پر از روزنامه داشت. من هم می‌رفتم اونجا و بین اون روزنامه‌ها می‌گشتم. داستان‌های هیجان‌انگیزی رو که آلیستر مک‌لین^۶ توی روزنامه می‌نوشت، می‌خوندم؛ کسی که اون موقع حتی متوجه نشده بودم اسکاتلندیه. داستان‌های هیجان‌انگیز بزرگی رو به سبک آمریکایی می‌نوشت، درحالی‌که گویش مادری خودش گایلیک^۷ بود. بعداً شروع کردم به خوندن کارهای رابرت لادلوم^۸، فردریک فورسایت^۹ و... اون‌ها فقط داستان‌های معمولی و همیشگی بویز اون^{۱۰} بودن، ولی حُب چیزی بود که بتونم با پدرم راجع بهش صحبت کنم. مواقع نادری مثل تعطیلات تابستونی که پدرم کتاب می‌خوند، همیشه کتاب‌های سبک

1. The Godfather

2. Flew Over the Cuckoo's Nest

3. Alistair MacLean

5. Robert Ludlum

6. Frederick Forsyth

۴. Gaelic: گویشی از زبان اسکاتلندی

هیجان‌انگیز رو انتخاب می‌کرد و این راهی برای مستحکم کردن رابطه‌مون بود. اولین کتاب فروشی واقعی‌ای که رفتم، توی کیرک‌کالدی^۱ بود که نیم ساعت با اتوبوس راه بود. اونجا کارهای جان منزیز^۲ رو داشتن که معادل اسکاتلندی دبلو. ایچ اسمیت^۳ به حساب می‌اومد؛ اما زمانی که پوزده سالم شد، یه کتاب فروشی درست و حسابی افتتاح شد. مغازه‌ای که فقط کتاب می‌فروخت و جذابیتش به این بود که کارهای ادبی هم می‌فروخت، نه اینکه فقط پرفروش‌ها رو بفروشه. می‌تونستی بری اونجا و مجموعه اشعار توماس هاردی^۴ رو بخری. کاری که من کردم. البته درحقیقت اولین کتابی که خریدم، جلد دوم مجمع‌الجزایر گولاگ^۵، نوشته آلکساندر سولژنیتسین^۶ بود که می‌دونم یه خُرده عجیب به نظر می‌رسه. توی تلویزیون راجع بهش حرف می‌زدن و من با خودم فکر کردم: حتماً باید این کتاب قطور این نویسنده معروف رو از این کتاب فروشی بخرم! و همین کار رو هم کردم. هیچ وقت تمومش نکردم. احتمالاً هنوز هم داشته باشمش.

حالا با زندگی در ادینبرگ می‌بینم که دنیای فروش کتاب کمی تغییر کرده. قبلاً دوتا کتاب فروشی مستقل بزرگ اینجا بود که خانواده‌های تین^۷ و باورمایستر^۸ اداره‌شون می‌کردن. زمانی که دانشجو بودم، دوست دخترم توی کتاب فروشی باورمایسترها کار می‌کرد و به همین خاطر، من اونجا تخفیف ویژه داشتم که این خیلی فوق‌العاده بود. هر دوی اون مغازه‌ها دیگه الان از بین رفته‌ن؛ البته مغازه خانواده تین رو بلک‌ول^۹‌ها گرفتن. به نظرم عرصه کتاب فروشی تنگ و کوچک

1. Kirkcaldy
2. John Menzies
3. W.H. Smith
4. Thomas Hardy
5. The Gulag Archipelago
6. Alexander Solzhenitsyn
7. Thin
8. Bauermeister
9. Blackwell

شده، ولی خبر خوب اینه که چندتا کتاب‌فروشی خوب در چند سال گذشته توی ادینبرگ باز شده. مثل خود کتاب‌فروشی ادینبرگ و لوکینگ گلس بوکز. همچنان البته مغازه وایراستونز^۱ و مغازه بلکول‌ها و کلی مغازه کتاب دست دوم خوب اینجا داریم.

قضیه اینه که ادینبرگ هنوز هم شهر ادبیاته؛ شهری که افتخارش نویسندگانی هستن که از توش بیرون اومده‌ن یا هنوز همون جا در حال کار کردن هستن. یه دانشگاه بزرگ با یه دپارتمان ادبیات انگلیسی بزرگ و کلی مخاطب مشتاق مطالعه داره. جشنواره کتاب بااینکه فقط دو یا سه هفته از سال برگزار می‌شه، فوق‌العاده‌ست. ادینبرگ که به‌عنوان شهر ادبیات در یونسکو ثبت شده، هر چند تا رویداد و دوره‌می‌های مخصوص نویسندگان که بتونه، برگزار می‌کنه که مطمئناً قابل توجهه.

من یک سال توی برنامه تجربه کتاب‌فروشی مغازه ادینبرگ شرکت کردم و اون قدر حجم استقبال نویسنده‌های دیگه زیاد بود که به‌زحمت خودم رو به پشت صندوق رسوندم. فکر کنم مگی^۲ اُ فیل^۳ هم اومده بود و ویوین فرنج و سارا شریدن^۴ هم این کار رو تجربه کردن. کار مفرح و درعین حال سختی بود که البته من از همون زمانی که دوست دخترم توی مغازه باورمایسترها کار می‌کرد، این رو می‌دونستم.

کتاب‌های زیادی هستن که اگه کتاب‌فروش بودم، دوست داشتم پیشنهادشون کنم. همیشه کتاب بهار دوشیزه ژان برودی^۵، نوشته موریل اسپارک^۶ رو به آدم‌ها

-
1. Looking Glass Books
 2. Waterstones
 3. Maggie O'Farrell
 4. Sarah Sheridan
 5. The Prime of Miss Jean Brodie
 6. Muriel Spark

پیشنهاد می‌کنم؛ مخصوصاً به اون‌هایی که خیلی اهل مطالعه نیستن. چون که فقط ۱۲۵ صفحه‌ست و کسی رو خسته نمی‌کنه. البته خیلی چیزها توی خودش داره؛ هم بامزه‌ست و هم غمگین. پیچیده و شاعرانه‌ست؛ خیلی هم ادینبرگیه.

من به واسطهٔ تور امضای کتاب به کتاب‌فروشی‌های زیاد و مختلفی سر زده‌م. مغازهٔ پاول^۱ توی شهر پرتلند^۲ در ایالت اورگون^۳ آمریکا خیلی جالبه. به کتاب‌فروشی بزرگ که تقریباً به محلهٔ شهر رو به خودش اختصاص داده و هر چیزی رو که بخواین، توش پیدا می‌کنین. علاوه بر گشتن بین کتاب‌ها، برای برگزاری رویدادهای مختلف هم جای خوبیه. قبلاً و زمانی که من به آمریکا سفر کردم، هر شهری به کتاب‌فروشی مستقل داشت که مخصوص ژانر جنایی بود. فقط توی نیویورک پنج یا شش تا از این کتاب‌فروشی‌ها بود که الان فکر کنم فقط یکی مونده باشه. من هر جا که امکانش وجود داشته باشه، به کتاب‌فروشی‌های ژانر جنایی که هنوز باقی‌ان، سر می‌زنم. یکی توی شهر بلفاست^۴ هست به نام نو آلیبایز^۵ و ما نویسنده‌های ژانر جنایی اونجا جشنواره و کنفرانس برگزار می‌کنیم و خواننده‌ها و نویسنده‌ها می‌تونن باهم ملاقات کنن.

به‌عنوان یه خواننده فکر می‌کنم وجود کتاب‌فروشی‌ها مهمه، چون هیچ چیز جای گشتن بین کتاب‌ها رو نمی‌گیره. نمی‌تونین به صورت آنلاین این حس رو بازسازی و ایجاد کنین. توی یه کتاب‌فروشی که به خوبی اداره بشه، همیشه یه چیزی رو که دوست داشته باشین بخونیدش، پیدا می‌کنین. اگر هم پیدا نکردین، می‌تونین با فروشنده گپ بزنین و اون یه چیزی رو بهتون معرفی می‌کنه

1. Powell
2. Portland
3. Oregon
4. Belfast
5. No Alibis

که قبل از این اصلاً نمی‌دونستین وجود داره. پیشنهاد فروشنده رو می‌شنوین و ایجاد ارتباط می‌کنین.

در مورد کتاب‌فروشی‌ها و بچه‌ها هم همین هفته پیش توی کتاب‌فروشی ادینبرگ بودم و داشتن برای بچه‌ها قصه می‌خوندن. فروشنده روی زمین می‌شینه و بچه‌ها هم دورش می‌شینن و باهم داستان می‌خونن. بی‌نظیره! بااینکه بچه‌های من الان بزرگ شده‌ن، کاملاً از حال مواقعی که بچه‌ها رو به کتاب‌فروشی می‌بری و هیجان‌شون وقتی به داستان بی‌نظیر با تصویرسازی‌های خوب یا متنی رو که قافیه داره، پیدا می‌کنن، باخبرم و درکش می‌کنم (قافیه داشتن متن، خوندنش رو برای اون‌ها مفرح‌تر می‌کنه). اون‌ها داستان رو انتخاب می‌کنن و تو باید بخریش و ببریشون خونه. بعد وقتی که اون داستان رو باهم می‌خونین، تو هم همون قدر هیجان داری و ازش لذت می‌بری که اون‌ها می‌برن. همین چند روز پیش به شهر پرت^۱ رفته بودم تا به خواهرم سر بزنم و نوه‌ش هم اونجا بود. اون دو سالشه و کلی کتاب برای کریسمس هدیه گرفته بود. تنها چیزی که دلش می‌خواست، این بود که روی مبل بشینه و من اون کتاب قصه‌ها رو براش بخونم. خیلی باحال بود؛ من رو به قدیم‌ها برد و خاطرات قدیم رو برام زنده کرد. زمانی که پسرم کوچک بود و قصه تخم‌مرغ‌های سبز و ژامبون^۲ رو براش می‌خوندم و حتی قبل‌تر از اون و زمانی رو که توی تعطیلات تابستونی، با پدرم داستان‌های جنایی می‌خوندیم، به یاد آوردم. دنیا بدون وجود کتاب‌فروشی‌ها و سواد خوندن و نوشتن جای خیلی غمگینی می‌شه. سواد مثل نردبان می‌مونه. همون‌طور که کتاب‌های مصور من رو به کتاب‌های معمولی رسوندن، قصه‌های کودکان هم شما رو به قصه‌های بزرگ‌سالان می‌رسونن. امیدوارم والدین کمک

1. Perth

2. Green Eggs and Ham

کنن که فرزندانشون نسبت به مطالعه، دانایی و سرگرمی اشتیاق پیدا کنن. به عنوان یه نویسنده، کتاب‌فروشی‌ها یه نقطهٔ اتصال بزرگ بین شما و خواننده‌هاتونه. درحالی‌که رفتی کتاب‌بخری، با یکی از خواننده‌هات مواجه می‌شی که می‌گه: وای، من عاشق کتاب آخرتون بودم. می‌شه یه کتاب برام امضا کنین؟ می‌شه یه دونه برای دوستم امضا کنین؟ می‌شه یه کتاب برای مامان بزرگم امضا کنین؟ کتاب‌فروشی‌های خوب رویدادهایی رو برگزار می‌کنن تا نویسنده‌ها و خواننده‌هاشون همدیگه رو ملاقات کنن؛ کنارش جاهای خوبی هم هستن که من برای خرید کتاب برای تحقیقاتم به اونجا می‌رم. مدتی که اونجام، نیم‌نگاهی هم به بازار رقابتی دارم. وارد مغازه می‌شم و با خودم فکر می‌کنم: با چه جسارتی این قدر کتاب جناییِ نروژی اینجا دارن؟ بعد با پررویی کتاب‌های خودم رو روی اون‌ها می‌ذارم. زمانی که داری سفر می‌کنی، همیشه می‌تونی بفهمی کدوم یکی از نویسنده‌ها، قبل از تو به کتاب‌فروشی فرودگاه رفته؛ از اینجا که توی تمام قفسه‌ها، کتاب‌های اون‌ه که جلوی همه‌ست. اگه می‌تونستم هر مدل کتاب‌فروشی‌ای که دوست دارم، باز کنم و هر چیزی رو که دوست دارم، توش بفروشم، یه کتاب‌فروشی چندرسانه‌ای باز می‌کردم. کتاب‌های صوتی و صفحه‌گرامافون می‌فروختم. خواننده‌ها و ترانه‌سراها موسیقی زنده اجرا می‌کردن و یه کافهٔ کوچک هم داشت. پشت میز می‌نشستم و پاهام رو روی میز می‌ذاختم و برام هیچ اهمیتی نداشت که چیزی نفروشم. موسیقی‌های خودم رو پخش می‌کردم. می‌بینین؟ مثل برنارد بلک^۱ می‌شدم. کتاب‌هایی رو که دوست داشتم، می‌خوندم؛ کتاب‌هایی رو که دوست داشتم، می‌فروختم و موسیقی‌هایی رو که دوست داشتم، پخش می‌کردم. اگر هم هیچ‌کس از کتاب‌فروشی من خوشش نمی‌اومد، می‌تونست بره به درک!»